

# پنج شعر از گونار اکه‌لف

## ترجمه سهراب رحیمی و آرزیتا قهرمان

گونار اکه‌لف به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۰۷ در استکهلم متولد شد و در سال ۱۹۶۸ در همان شهر درگذشت. نویسنده، شاعر و مترجم بزرگ سوئد است و بنیانگذار شعر مدرن سوئد به‌شمار می‌آید. وی عضو آکادمی سوئد بود. بسیاری از منتقدین شعر جهان او را جزو چهره‌های اساسی شعر قرن بیستم به حساب می‌آورند. از جمله محمد مختاری در مقدمه‌ی کتاب «زاده‌ی اضطراب جهان» اشاره به این نکته داشته است و متأسف بوده است از اینکه چرا تا به حال کسی شعرهای «اکه‌لف» را به فارسی ترجمه نکرده است. تا آنجا که می‌دانم جسته و گریخته، اینجا و آنجا شعری از او به فارسی خوانده‌ام. ولی اکثراً ترجمه‌ها ناقص بوده‌اند و از زبان دوم. اگر هم شعری از او مستقیماً از زبان سوئدی ترجمه شده، در تیراژ محدود بوده و به چند شعر کوتاه اکتفا شده است.

اکه‌لف شاعری بود عاشق ایران و ادبیات فارسی. او اشعار بسیاری در ستایش فرهنگ ایران و تاریخ ادبیات ایران دارد. اکه‌لف علاقه زیادی به سعدی، حافظ و خصوصاً مولوی دارد. و بارها به آرامگاه مولانا در قونیه رفت و در رثای مولوی شعرها نوشته است. او سفرهای زیادی نیز به ایران داشت. با این که به زبان‌های عربی و فارسی تسلط نداشت ولی معتقد بود یکی از غنی‌ترین گنجینه‌های شعر کلاسیک جهان در شرق و به‌خصوص در ایران است. با این همه او خود شاعری کلاسیک نبود و بنیانگذار شعر مدرن و بی‌وزن در سوئد بود. همچنین شاعران سوررئالیست فرانسه را برای اولین بار او بود که به سوئدی‌ها شناساند. دوستی نزدیکی با ازرا پاوند و تی اس الیوت داشت و اشعار این بزرگان را به سوئدی برای اولین بار او بود که ترجمه کرد در زمان ریاست او بر آکادمی بود که الیوت جایزه‌ی نوبل گرفت.

## اکتبر

میوه‌ی رسیده‌ای هستم  
که از افتادن می‌ترسد  
می‌ترسم از میوه‌ی افتاده  
آه؛ شکوفه‌ها  
قطره‌ها  
خورشید  
مرا بچینید  
از خاک نجاتم دهید

## جواب عروس

اگر دو خواهر همزاد کنار همدیگر نمی‌نشستند  
یکی تاریکی ملال‌آوری بود  
و آن یکی روشنایی زنده‌ای داشت  
چون جهنم و بهشت  
هریک به جای خود و بدون یکدیگر

## عابر شب

اینجا سیبری بزرگ است  
و آنجا سیبری کوچک  
اینجا خیابان‌ها شماره‌های فرد دارند  
و آنجا شماره‌ها زوج‌اند  
یک بعلاوه دو می‌شود یک خانه  
سه ضربدر یک باز همان یک خانه است  
حالا؛ پنج به توان شش خانه  
نتیجه همیشه همان یک خانه است  
ای مسافر قدیمی‌ی شبگرد  
تویی که هرگز نفهمیدی  
باید صاحب شماره و اسمی بود  
اهل کجای این زمین پهناوری تو؟

\*\*\*

عشق من زیبای من!  
وقتی صورتم را برمی‌گردانم سوی تو  
از نور می‌درخشد  
تا صورتم را بر می‌گردانم  
سمت زانوان خودم  
تاریک می‌شود  
تو روز هستی و من شبم

حقیقت دارد آن‌چه درباره چشمانم گفתי  
آن‌ها سیاه‌اند  
اما در اعماق آن‌ها شراب قرمزی می‌درخشد  
مانند جامی، یکی پس از دیگری آن‌ها را بنوش  
آن‌ها فقط دو تا هستند  
حقیقت دارد چون دوشیزه‌ای سیاه پوستم  
لب‌هایم را باز کنی اگر  
می‌بینی زبانم قرمز است

## پنجره زمستانی

می‌خواهم به سرزمین‌های دیگر و  
آب و هواهای دیگر بگریزم  
همان قدر که دلم می‌خواهد زندگی کنم  
دلم نمی‌خواهد ساکن این سرزمین باشم  
اما بگذار ریشه‌ی این حس را پیدا کنم  
تو متعلق به این جایی با زبان؛ خاطرات؛ عادت‌هایت  
آری!  
هم در وطنم اینجا و هم خارجی‌ام  
(اما هم این و هم آن مشکوک به نظر می‌رسد  
نه کاملاً این و نه واقعاً آن)

آنجا فقط خارجی‌ام؛ این طبیعی‌تر است

## دلبری

زیبا رویان روی هم چه هستند؟  
یکی سیاه سرخ‌پوش؛ آن دیگری سبز ملایم و روشن  
یک خواستگار چگونه باید انتخاب کند